

گلهای معرفت

حکایت خواجه عبدالله انصار و خواجه غلتان ولی علیه رحمه



دوستان عزیز و خواننده گان محترم:

میگویند که روزی یکتن از اولیا کرام بنام خواجه غلتان ولی که در کشور ایران زنده گی مینمود تصمیم گرفت که زیارت جناب خواجه عبدالله انصاری در شهر هرات برود و زمانی که آنجناب وارد شهر شده با علم ولایت و چشم بینا که داشت متوجه میشود که تماماً خاک سرزمین هرات همه، از مردمان اولیا کرام و شهیدان پاک بوده و با خود گفت که هیچ امکان ندارد تا در بالای اینقدر قبرستانها پا گذاشته بروم و تا بالاخره آنجناب **لوت خورده**، **لوت خورده** از بالای قبرستان ها تا نزدیکی خانه حضرت خواجه عبدالله انصار رفته که به

همین خاطر بوده و است که آنجناب را خواجه غلتان ولی میگویند



قابل یادآوریست که همین حالا هر شخصیکه زیارت آنبارک میرود به اصطلاح به پای خود رفته نمیتواند و تا اینکه لوت خورده نرود که آنهم یکی از کرامات آنجناب میباشد.

به هر صورت! زمانیکه آنجناب دروازه کوچه خواجه عبدالله انصار را دق‌لباب نموده و از عقب دروازه خانم آنبارک جواب داده کی هستید...؟

جناب خواجه غلتان ولی فرمودند . که همشیره نام من خواجه غلتان است و بخاطر زیارت نمودن حضرت خواجه عبدالله صاحب انصار از کشور ایران آمدم

باشنیدن چنین کلمه خانم آنجناب سخت عصبی شده و گفتند که ای برادر خاک درسش شود نمیدانم که این آدم بی سروپا بدون ازاینکه خاکسترهای تنتور و خاک جاروب را بیرون از حویلی برده باشد از وقت نماز صبح بکدام جائی خود را گم کرده است

جناب خواجه غلتان ولی از شنیدن دشنام دادن خانم آنجناب بکلی حیران شده و با خود گفت که خداوند آ من سخت اشتباه کردم که اینجا آمدم و مردم ایران میگفتند که در شهرات یک پیری بزرگوار است و حالا قسمیکه از گپ های خانم آنجناب معلوم میشود که به اصطلاح چندان چیزی نبوده وهم نیست . و حالا که تا اینجا آمدم شب را در یک مسجد سپری نموده و فردا بعد از نماز صبح دوباره بطرف ایران میروم.

خلاصه اینکه : جناب خواجه غلتان ولی بعد از خواندن نماز صبح میخواست که دوباره بطرف کشور ایران حرکت نمائید و با خود گفت که ای دل غافل از کشور ایران بخاطر زیارت نمودن جناب خواجه عبدالله انصار تا اینجا آمدم و چرا بیک دشنام دادن خانم موصوف دوباره بروم و حالا یکبار دیگر به عقب دروازه کوچه شان رفته و اگر در خانه بود خوب در غیر آن دوباره راه ایران را در پیش گرفته میروم .

وزمانیکه دروازه کوچه آنجناب را دق‌لباب نموده که باز هم خانم آنجناب از عقب دروازه کوچه خود جواب داده کی هستید؟

جناب خواجه غلتان ولی فرمودند که ای همشیره من از شهر ایران آمدم و میخواهم که جناب خواجه عبدالله انصار را زیارت نمایم .

خانمش گفت که خواجه عبدالله انصار ساعتی قبل در بالای زمین های خود رفته که آنرا آبداری کنند . جناب خواجه غلتان فرمودند که زمین های آنجناب بکدام طرف است .

خانمش گفت که زمین هایش بطرف دست راست تان روی به قبله میباشد.



گفته خانم آنجناب خواجه غلطان ولی راه زمین ها را درپیش گرفته میرفت که دریک قسمت زمین ها متوجه میشود که توسط یک بیل جریان آب جوی ازیکطرف پل وان به جناح دیگر آن رده شده وصاحب بیل هم معلوم نمیشود. و جناب خواجه غلطان دانست که هرگپ که است درهمین جاست لحظی نگذشته بود که ازمسافه نی چندان دوریک شخص سفید پوش دربالای شیر نشسته بطرفش میاید و آنجناب ازترس جان در یک درخت بالا شده تاخودرا نجات داده باشد وغافل از اینکه چند دقیقه بعد همان شخص سفید پوش درپائین درخت آمده و بطرف بالا نگاه کرده فرمودند که یا خواجه غلطان اذدرخت پائین شوید و کسی را که میخواهید من هستم و تا آدم گپ ماده ها را نکشد دربالای چنین نر شیران سوار شده نمیتواند



دوستان عزیز! اینک حکایت را که در سال ۱۳۴۵ از زبان پدر مرحوم خود شنیده بودم آنرا نقل قول بشما نگاهشته امیدوارم که مورد علاقه تان واقع شده باشد.

والله اعلم وبالصواب

ماه قوس ۱۳۷۷ مطابق برج دسمبر ۱۹۹۸ عیسوی

نوشته عزیز حیدری از کشور سویدن

AzizHaidari@hotmail.com